



## ● انفجار مقر تفنگداران آم

**اشاره** حضور نیروهای نظامی چند ملیتی در لبنان، با حملات زیادی از سوی گروه‌های لبنانی همراه بود. در ابتدا تنها کمین‌ها و تیراندازی‌های متفرقه علیه آنان انجام می‌گرفت؛ اما در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳ (۱۱ آبان ۱۳۶۲)، یعنی شش ماه و پنج روز پس از بمب‌گذاری در سفارت آمریکا، ایالات متحده با بزرگ‌ترین شکست نظامی تاریخ خود در زمان صلح مواجه شد. یک راننده انتحاری کامیونی مملو از مواد منفجره را به داخل ساختمان محل اسکان تفنگداران دریایی هدایت کرد و آن‌جا را به تلی از خاک تبدیل نمود. در این انفجار ۲۴۱ نفر از نیروها قتل‌عام شدند. هم‌زمان با این عملیات، یکی از پایگاه‌های نیروهای فرانسوی نیز مورد حمله انتحاری یک کامیون بمب‌گذاری شده قرار گرفت که ۵۸ نفر در این انفجار کشته شدند. دولت ریگان مجبور شد به سرعت نیروهایش را به کشتی‌های مستقر در سواحل لبنان و در نهایت خاک آمریکا منتقل کند. متن حاضر روایت «رابرت فیسک» روزنامه‌نگار و کارشناس مسائل خاورمیانه از این عملیات است.

از داخل حفرة‌ای بین بتن‌های خرده شده، دستی بیرون آمد که دور مچش یک دستبند زنجیری کوچک بود. یک سرباز فرانسوی به داخل حفرة خزید و دست را محکم گرفت و به او چنگ زد تا این که صاحب دست مُرد. اندرسون دستم را کشید و گفت: «فیسک، داریم می‌رویم. من باید به پایگاه نیروی دریایی بروم.» جاده فرودگاه خالی بود اما ابری از دود سفید از پایگاه نیروی دریایی بلند شده بود. اندرسون ادامه داد: «ما باب جردن را پیدا می‌کنیم. تو سعی کن او را در اتاق مطبوعات پیدا کنی، من هم در ساختمان بی‌ال‌تی دنبالش می‌گردم.» جردن افسر مطبوعات نیروی دریایی است. وقتی اندرسون ماشین را نگه داشت، اخم کرد. سربازان نیروی دریایی از پشت سیم خاردار داشتند داد و بیداد می‌کردند و انفجارهایی آن اطراف رخ می‌داد، اما این‌ها چیزی

«بمب ساختمان ۹ طبقه را بلند کرد و شش متر آن را جابجا کرد. کل ساختمان در هوا حرکت کرد. این گودال انفجار در محل قبلی ساختمان قرار دارد.» پرسیدیم: «این فاجعه چطور رخ داد؟» گفت: «خودروی بمب‌گذاری بوده است؛ یک راننده انتحاری مثل فاجعه‌ای که برای سفارت آمریکا اتفاق افتاد.» پشت سر آن افسر، یک چترباز نوجوان را از زیر آوار بیرون کشیدند. او ایستاد. صورت پوشیده از خون بود و به پزشک‌هایی که دور و برش ایستاده بودند، لگد می‌زد. وقتی افسرش به وی نزدیک شد، یک سرنیزه درآورد و می‌خواست وی را بکشد. دیوانه شده بود. سرباز نوجوان دیگری که کنار من بود، کلاه پره خود را درآورد و با سرعت آن را روی نوک انگشتش چرخاند و سپس بر زمین نشست و مثل بچه‌ها زار زار گریست.

بیروت، ۲۳ اکتبر ۱۹۸۳؛ اولین لرزش ملایم که منشأ آن جایی دور است، مرا بیدار کرد. این روزها انفجار بمب و گلوله تبدیل به امری عادی در بیروت شده است. تصمیم گرفتم بروم بخوابم. صبح روز یکشنبه بود. چند ثانیه بعد، لرزش ملایم دیگری و به دنبال آن تغییری ملایم را در فشار هوای داخل خانه حس کردم؛ دومین بمب. چهار دقیقه دیگر در بستر دراز کشیدم. تلفن زنگ زد. صاحبخانه‌ام بود که در طبقه همکف زندگی می‌کرد.

صدایش مضطرب بود: «آقای رابرت، من هستم، بلند شوید! نیروی دریایی را بمباران کرده‌اند! آقای تری و فولی دارند می‌روند.» به خودم گفتم امکان ندارد نیروی دریایی را بمباران کرده باشند. اندرسون در خیابان به سمت ماشینش می‌دوید، فولی هم در کنارش بود و دوربین از شانه‌اش آویزان بود. پرسیدم: «کجا؟» اندرسون بدون من رفت. گفتم: «تری، صبر کن من هم بیایم.» صورت فولی روی جاده قفل شده بود و بدون نگاه به من صحبت می‌کرد: «آن‌ها به نیروهای دریایی و نیروهای فرانسوی دست پیدا کرده‌اند. ماشین‌های بمب‌گذاری شده. این چیز است که رادیوها می‌گویند.» پرسیدم: «چطور؟» فولی عصبانی بود و گفت: «از کجا بداند؟ ممکن است چرت و پرت باشد، اما من صدای انفجارها را شنیدم.»

ستادهای گردان فرانسوی‌ها در یک ساختمان ۹ طبقه به نام «دراکار» در آن سوی الروشه و قبل از فرودگاه واقع بود. وقتی اندرسون از جاده خارج شد، فولی گفت: «یا خدا!» و ما متوجه شدیم که میان صدها چترباز فرانسوی و سرباز لبنانی قرار داریم. انگار زلزله‌ای رخ داده باشد. کل ستاد هنگ اول چتربازان فرانسوی، فرو ریخته بود؛ تمام ۹ طبقه آن ویران شده بود. به سمت گودالی دیدیم که عمقش شش متر و پهنایش دوازده متر بود و در کنار آن، ۹ طبقه ساختمان مثل ساندویچی روی هم تلنبار شده بود. سربازی از ما پرسید: «فکر می‌کنید چند نفر از این انفجار جان به در برده باشند؟» سرهنگ دوم «فیلیپ د لانگوئکس» با ترس به حفرة سوزان ناشی از انفجار بمب نگاه می‌کرد و به فاجعه‌ای خیره شده بود که سربازانش را بلعیده بود. او با حالتی شوکه و آرام شروع به صحبت کرد: «ما سه نفر را زنده زیر آوار پیدا کرده‌ایم. حدود صد سرباز در ساختمان بوده‌اند که زیر آوارند. بمب، ساختمان را از جا کند و بلند کرد. از زمین بلند کرد، متوجه‌اید؟ و جای دیگری روی زمین انداخت.» او با بی‌دقتی به آوار اشاره کرد و گفت: